

سر آغاز

«خانواده ام خوشحالند، می دانی. همین مایه تردید است. آسمان می گردد دنبال آنهایی که بهشت را همین چا روی زمین یافته اند، آن وقت شکارشان می کنند...» (۱)

ما هم با این نظریه امیلی دیکسون موافقم. به همین دلیل است که سر تعظیم فرو می آوریم در برابر کسانی که تمام تلاش شان را میدول می دارند تا بهشت در سر حد امکان از ما دور باشد. قبل از همه مسئولان «سیمه» سزاوار این کرتش و احترام هستند. اگر منصف باشم و دمی به خطری که آنها از ما دور نگه داشته اند، فکر کنیم لبریز از هیجان و امتنان خواهیم شد.

اگر آنها با وسعت مخاطبی که این رسانه دارد، تصمیم می گرفتند برای رونق کتاب خوانی و آشتی مردم با ادبیات برنامه هایی تهیه کنند و به منظور خود می رسیدند و ما، مردم کتابخوان در ترما و ملاطفت ادبیات، نظیر می شدیم و دیگر هرگز در پی آزار یکدیگر نبودیم و منصف و مهربان می شدیم و... خدایا! از فکر خطری که ما را در آن بهشت، تهدید می کند، تتم در گور می لرزد.

باید سپاسگزار بود که در هیچ کدام از شبکه های تلویزیونی برنامه ای وجود ندارد که به ادبیات بپردازد یا شعرها و داستان های تازه ایرانی و خارجی را معرفی کند.

باید خوشحال باشیم که شعر تنها مراقبی در سیمای تجلی پیدا می کند که خواننده ای بدیع الصوت در روشنائی نور شیمی پا لحنی حزین و خوش (۱) ایبائی شیرین را تحریر می کند، یا همراهی سازی نامرئی برای تکمیل مایحتاج ادبی جامعه.

و دیگر هیچ ... و دیگر کمال تشکر را داریم.

اما نمی دانم این چیزی بود که در شماره قبل می خواستم بگویم و فراموش کردم یا آن که موضوع دیگری است که در این فرصت به خاطرم خطور کرده، آن هم به خاطر جمله ای از مهدی نعمت زاده قرار خیلی که «در کشور ما رابطه جوانان با ادبیات فقط وقتی است که عاشق باشند» (۲)

پنابراین اگر تلویزیون پار آشنایی جوانان با ادبیات را به دوش نکشد و همه همچنان بر امر آشتی ادبیات با جوانان و غیر جوانان، مصر باشند، به گمانم، هزینه ای سنگین برای جامعه به بار خواهد آمد، چه به لحاظ مادی و چه معنوی و چه زمانی.

با این همه نباید نگران بود. دانستیم که باید از کاستی ها خوشحال بود و باید از همه سپاسگزار بود.

«منون از نیلوفرها، حالا که چاهم راه گل آذین کرده ام، دلم برای بهار تنگ نمی شود. چه بر سرمان می آمد عزیزم! اگر عشق را ندانستم که مستی هایمان را موهمی باشد» (۳)

مدیر مسئول

او ۳ سطرهایی از نامه امیلی دیکسون برای دخترخاله هایش، از کتاب گزیده نامه ها و اشعار امیلی دیکسون ترجمه سعید سعیدپور از این جمله را شاعر جوان مهدی نعمت زاده در مصاحبه اش که در صفحه ۱۵ همین شماره چاپ شده گفته است.

مخفی

دختر پادشاه هند معاصر دوره صفوی، مسلمان و فارسی زبان.

ای آبشار، نوحه گر از بهر چیستی؟
چین برجین فکنده ز آندوه کیستی؟
دردت چه درد بود که چون من تمام شب
سر را به سنگ می زدی و می گریستی؟
زیب النساء بیگم منخلص به «مخفی»

دختر عالمگیر پادشاه هند معاصر دوره صفوی، مسلمان و فارسی زبان. زیب النساء بیگم، ولادت ۱۰۴۸ و وفات ۱۱۱۳ هجری قمری، شاعره ای چیره دست و بدیهه سرا و طنزپرداز بود. با ادب فارسی و عربی آشنا بود. می گویند قرآن کریم را از حفظ داشت. در نستعلیق و شکسته نویسی خطی خوش داشت و ادیبی هنردوست و هنرپرور بود.

با مناعت طبعی که داشت تا پایان زندگی ازدواج نکرد. در سرزمین های آسیایی مانند هندوستان و چین و بین النهرین، کشورهای شمال و شمال خاوری ایران از دیرباز زبان فارسی دری رایج بوده که در آثار اوایل قرن پنجم به ویژه از دوره غزنویان به خوبی مشهود است. شعرای فارسی زبانی چون امیر خسرو دهلوی، فیض دکنی، بیدل دهلوی و زیب النساء در مجموعه شعر و ادب فارسی قرار دارند. زیب النساء، با توجه به سبک رایج زمان او بیشتر اشعارش در سبک هندی و رعایت مضامین پیچیده ی آن می باشد. عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را

دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را
آن چه ما کردیم با خود، هیچ نایبنا نکرد
در میان خانه گم کردیم صاحب خانه را

برو طواف دلی کن که کعبه مخفی است
که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت
پروانه نیستم که به یک شعله جان دهم
شمع که جان گدازم و دودی نیاورم
با اوضاع و سنت های آن زمان ایران به خوبی آشنا
بود. کتابهایی نیز درباره او نوشته شده است.

می گویند در زمان او در جاهایی نظیر بنگال هند و رشت در ایران، زنان دست بافت ها و کارهای قلاب دوزی خود را نظیر بند مقنعه و کمربند چاقچور و بند تنبان، در بازار می گرداندند و می فروختند.

در این باره، این طنز را دارد:

مخفیا، دختران خطه رشت
چون غزالان مست می گردند
از پی مشتری به هر بازار
بند تنبان به دست می گردند!

شاید برای مصرع اول اصلح این باشد: «مخفیا دختران بنگالی...»

چون به نظر اینجانب شهر رشت از خطه شفت گیلان شاید به این نام نبوده است.

علاوه بر این در بنگال نیز برنج کاری و تهیه کتف و دست بافتهای اشاره شده رایج بوده است.

می گویند، حاکمی از او پرسید: زیب النساء بیگم چگونه ای و چه روزگاری داری؟ «در پاسخ می گویند: «چه روزگاری! همه مرگ مرا طلب می کنند. نمی شنوی، هر کس می خواهد سخنی بگوید یا رازی برملا کند، می گویند: مخفی نمانده!»

گویند روزی بر اثر جریان و وزش تند باد، آینه خانه او شکست.

ندیمه اش گفت: از قضا آینه چینی شکست. او با بدیهه گویی بیت را کامل کرد:

از قضا آینه چینی شکست
خوب شد اسباب خودبینی شکست!
این هم دوییتی از اشعار او
بلبل از گل بگذرد چون در چمن بیند مرا
بت پرستی کی کند گر برهنم بیند مرا
در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل
هر که خواهد دیدم گر در سخن بیند مرا

حمزه موسوی پور

زیب النساء بیگم دختر اورنگ زیب گورکانی، دهلی ۱۰۴۸-۱۱۱۳ ق. شاهنخت خوش نویس و شاعر فارسی گوی شبه قاره. مادرش دلرس بانو دختر شهنازخان صفوی بود. وی نزد حافظه مریم از زنان دربار اورنگ زیب پرورش یافت و قرآن را از بر کرد. دانش های متداول روزگار خود را نزد ملاسعید اشرف مازندرانی (۱۰۱۶ قمری) دختر زاده ی ملامحمد تقی مجلسی آموخت. شعر رانیز از ملاسعید آموخت و هم او اشعار فراوانی در مدح زیب النساء سروده است در نجوم، فلسفه و ادبیات نیز صاحب نظر بود و خط نستعلیق، نسخ و شکسته را نیکو می نوشت. در بدیهه سرایی، مدح، هجو و چاهمه مهارت داشت. به غزل بیشتر از انواع دیگر شعر توجه داشت. دانشمندان ادیبان و شاعران روزگار خود را می نواخت. با ناصر علی سرهندی معاصر و معاصر بود. در سرودن اشعار پیرو سبک حافظ و عرفی بوده است. گویند پدرش در اداره ی کشور و لشکر با او مشورت می کرد. از میان برادران به اکبر علاقه وافر داشت هنگامی که اکبر بر پدر شورید و اورنگ زیب، شکست خورد و به پادشاه صفوی در ایران پناه برد، او رنگ زیب، چندی زیب النساء را زندانی و حقوق ماهیانه چهار صد هزار روپیه وی را قطع کرد. زیب النساء تا پایان زندگی همسری اختیار نکرد. به نوشته نقل مجلس، اشعار وی ۱۵۰۰۰ بیت بوده، اما اشعار او که در

۱۹۲۹م در لکنو چاپ شده ۵۰۰۰ بیت از غزل، قصیده، رباعی و قطعه است. دیوان مخفی به کوشش احمد کرمی در ۱۳۶۲ ش در تهران نیز به چاپ رسیده است. کتابهایی که با نام او نوشته اند از این شمارند. زیب النساء سیر از محمد صفی بن ولی قزوینی، عصمت نامه / عصمت مینا نامه از عبدالحمید کلانوری که در ۱۰۱۶ ق - ۱۶۰۷ م سروده شده است شرح حصن الحصین از ابوالفتح مدرس مولفانی در ۱۶۷۵ م. شرح خلاصه کیدانی از محمدتقی بن جمال که از مداحان دوره ی او رنگ زیب بود. میرزا محمد خلیل خراسانی منخلص به صاحب نوشته های زیب النساء مرتب کرده و آن را زیب اللمنشات نامیده است چون زیب النساء در گذشت پیکرش را در تیس هزاری به خاک سپردند.

در ضمن شعرش با شعر مخفی رشتی در هم شده از جمله:

دختر شام ولیکن رو به فقر آورده ام
زیب و زینت پس همین نام من زیب النساء است
منبع: دانش نامه ادب فارسی
به سرپرستی حسن انوشه

نخستین شاعر سیاهپوست آمریکایی

فیلیس ویت لی

فیلیس ویت لی، نخستین شاعر سیاهپوست آمریکایی بود که کتابی از سروده های خود به چاپ رسانید. وی در سال ۱۷۵۲ در سنگال آفریقا به دنیا آمد و در سن ۷ سالگی به عنوان برده به جان و سوزنا ویت لی، اهل بوستون فروخته شد. با این که قرار بود رسماً خدمتگار خانم باشد اما به زودی به خاطر شخصیت خاص خود، ارج و قربی هم شان دو فرزند دیگر خانواده یافت و به عنوان یکی از فرزندان آن ها پذیرفته شد. فیلیس بسیار مستعد بود و خواندن و نوشتن را بسیار زود آموخت. در ۱۲ سالگی متون کلاسیک یونانی و لاتین را

می خواند و نیز فصولی از کتاب مقدس را. در سیزده سالگی نخستین شعر موزون و مقفی خود را نوشت. فیلیس بعد از سرودن مرثیه ای برای واعظ کلیسای بوستون، جرج وانفیلد که در ۱۷۷۰ در گذشت، یکی از شخصیت های برجسته ادبی شهر شد. سه سال بعد ۳۹ سروده وی در لندن در کتابی به نام «اشعار در باره موضوعات مختلف، مذهب و اخلاق» به چاپ رسید. این نخستین باری بود که کتاب یک سیاهپوست به چاپ می رسید. بیشتر اشعار فیلیس ویت لی متعکس کننده تربیت مذهبی و

وقت آن رسیده است که در کنار معرفی شاعره های ایرانی سفری نیز داشته باشیم به اقالیم دیگر و تگاهی کنیم به زندگی و شعر زنانی که رها از زنجیرهای درونی و بیرونی، در سایه کلام زیستند و آینه دار اسرار آفتاب شدند.

ترجمه: فریده حسن زاده (مصطفوی)

ستی اهالی نیوانگلند، بخش شمال خاوری ایالات متحده است. مضامین شعر او را اکثراً رستگاری مسیحی یا مرانی مذهبی تشکیل می دهند و به شکل مثنوی سروده شده اند. اگر چه برابری «فزادی» موضوع هیچ یک از اشعار ویت لی نیست اما اشاره ای به بی عدالتی اجتماعی را در آخرین سروده او به نام «اندر حکایت فروخته شدن یک برده» می بینیم. وی در سی و یکسالگی در گذشت. می گویند در ضیافتی که عده ای از سفیدپوستان به افتخار او داده بودند مسموم شد. آخرین سروده او را با هم می خوانیم:



اندر حکایت فروخته شدن یک برده

دست خدا بر سرم بود که برده شدم از سرزمین کفر
و رستگار شد روحم
و دانستم که آفریدگاری هست، نیز نجات دهنده ای؛
من که نه خود را می شناختم و نه خالق ام را.
اما آن ها که نژاد سیاه را تحقیر می کنند
مسیحیانی که میاهان را هر رنگ شیطان می دانند
بهر آن که قایل را به یاد آورند
چه بسا این مرید شیطان نیز آمرزیده شده
و به صف فرشتگان پیوندد!

از کتاب زیر چاپ «شعر آمریکای سیاه»
ناشر: مرکز بین المللی گفتگوی تمدن ها

